

# سه نظریهٔ انقلاب

دکتر فرشاد ملک احمدی

این عبارات در عام‌ترین سطح، متضمن مسائلی اصلی جامعه‌شناختی است که این مقاله در پی تبیین آنهاست. در این نوشتار، سه نظریهٔ انقلاب و پویایی‌های گذار در دوران پس از انقلاب مورد بررسی قرار می‌گیرد.

## نظریه‌های انقلاب

به نظر می‌رسد امروزه وضعیت نظریه‌های انقلاب تفاوت چندانی با زمانی که جک گلدستون آثار نظری مربوط به انقلاب را به طور خلاصه بررسی و تحلیل کرد، نداشته باشد<sup>(۴)</sup>. گلدستون در مقاله خود سه رویکرد به انقلاب را که هر یک شامل چند نظریه است مشخص می‌کند. او نوعی گونه‌شناسی گاه‌شناختی یا زمان‌بندی شده (chronological typology) از

## مقدمه

چندین دهه پیش، کرین برنتون در تلاش برای یافتن اصولی که حاکم بر روند همه انقلاب‌ها باشد<sup>(۱)</sup> به این نتیجه رسید که دست‌کم در انقلاب‌های انگلستان، آمریکا، فرانسه و روسیه مشترکات ساده‌ای وجود دارد. او در مورد پیامدهای انقلاب‌ها یا «آنچه در تجربهٔ یک انقلاب‌کبیر بر سر جامعه می‌آید» - به رغم این که با تشبیه جامعه به یک بیمار و انقلاب به تب، متهم به «بدجنسی» شده بود<sup>(۲)</sup> - به این نتیجه رسید که «بیمار پس از غلبه بر تب در برخی ابعاد قوی‌تر می‌شود» و در همه جوامع مورد بررسی «نوعی شکوفایی و اوج‌گیری دستاوردهای مختلف فرهنگی پس از انقلاب وجود داشته است»<sup>(۳)</sup>.

جامعه به عهده گیرد.<sup>(۹)</sup> دیگران انقلاب را چیزی بیشتر از فروپاشی کامل دولت نمی دیدند.<sup>(۱۰)</sup> در این مقاله تنها به سه نوع نظریه انقلاب با درجه انتزاع متفاوت می پردازیم. برای هر سطح انتزاع، اثری مهم به عنوان معرف آن سطح برگزیده شده است. سه نظریه پرداز مورد بررسی عبارت اند از: هگل، به عنوان انتزاعی ترین نظریه پرداز، توکویل درمیانه و سپس اسکاچپول به عنوان انتزاع گریزترین نظریه پرداز.

### گ. و. ف. هگل

انقلاب صرف نظر از علل آن متضمن درجات متفاوتی از طغیان و قیام است که معمولاً با درجاتی از خشونت و خونریزی نیز همراه می باشد. پس دست کم وضعیت انقلابی به معنای گسست و بی نظمی و عدم تعادل است. برای تبیین ریشه های انقلاب بهتر است نگاهی دقیق تر به افکار هگل به گونه ای که در کتاب فلسفه حق و نظریه وی درباره جامعه مدنی آمده است بیندازیم.<sup>(۱۱)</sup> این البته به معنای پذیرش درجه ای از انتزاع است. گرچه هگل را نمی توان صاحب نظریه ای صریح درباره انقلاب دانست، اما نظریه ای ضمنی در این زمینه دارد که می توان آن را در نظریه جامعه مدنی وی سراغ گرفت.

به گفته هگل، جامعه مدنی مرکب از دو اصل است: شخص منفرد، و کلیتی عام یا شبکه ای از «دیگران» که فرد در پیوند با آنهاست. این شبکه مرکب از دیگران برای فرد دو کارویژه دارد: نخست، آمال و اهداف او را مشروط می سازد

نظریه ها ارایه می دهد و هر رویکرد را به عنوان یک نسل مطرح می کند. نسل اول مکتب «تاریخ طبیعی» است که بیشتر معطوف به توصیف مراحل مختلف انقلاب های مهم است و به ویژگی های جهان شمول آنها می پردازد.<sup>(۵)</sup> پس از آن نوبت به نسل «نظریه های عام» انقلاب می رسد که مدعی است صورت های مختلف گذار به تجدد (modernity) وضعیت های انقلابی را موجب می شوند. در درون این نسل، برخی نظریه ها به دنبال تبیین روان شناختی انقلاب بودند و بر میزان تلخ کامی در میان مردم و نسبی بودن آن تأکید می کردند.<sup>(۶)</sup> برخی نیز چنین استدلال می کردند که گذار به تجدد، در صورتی می تواند «بی خطر» باشد که تعادل جامعه حفظ شود. به عبارت دیگر اگر گذار به تجدد همراه با تلاشی موفق در جهت پیش گیری از بروز عدم تعادل باشد، می توان از دگرگونی خشونت بار و انقلابی اجتناب کرد.<sup>(۷)</sup> اما اگر عدم توازن شدید باشد، ایدئولوژی های رادیکالی که مشروعیت وضع موجود را به چالش می کشند، گسترش خواهند یافت. در چنین دوره هایی، هر نوع بحرانی می تواند باعث سقوط یک حکومت شود.<sup>(۸)</sup>

نسل سوم نظریه پردازان از دید گلدستون، علت واقعی انقلاب را کمتر در کنش های کسانی می دیدند که در مقابل دولت قرار می گیرند و بیشتر آن را در فروپاشی درونی خود دولت جستجو می کردند. برخی به شکلی تناقض آلود، تنها در مواردی انقلاب را امکان پذیر تلقی می کردند که دولت نقشی فعال در نفوذ در

زیرا «معیشت، شادکامی و حقوق» او با «معیشت، شادکامی و حقوق همگان» درهم تنیده شده است. دوم، این تنها راهی است که از طریق آن «حق و سعادت فرد» می‌تواند «فعلیت و تضمین» پیدا کند. کارویژه نخست به حفظ تعادل و کارکرد منظومه‌ای از پیوندهای متقابل (یعنی جامعه) کمک می‌کند و کار ویژه دوم به فرد یاری می‌رساند تا استقلال خود را حفظ و بر هویت خود تأکید کند. گذشته از این، کارویژه دوم وابسته به کار ویژه نخست است زیرا از طریق جامعه (پیوندهای فرد با دیگران و پیوندهای آنها با یکدیگر و با فرد) است که فرد به فعلیت، امنیت و هویت دست می‌یابد. بنابراین می‌توان از آرای هگل چنین استنباط کرد که هر گاه یکی از این دو پیوند گسسته، یا کارکرد هر یک از این دو اصل متوقف شود، در پیشرفت فرد و جامعه گسست بروز می‌کند و بنابراین هر دو متضرر خواهند شد. وانگهی، تأثیری مرکب نیز وجود دارد. هنگامی که توازن مختل شود، فرد و جامعه هم مستقل از یکدیگر و هم در وابستگی متقابل، هم به شکل جداگانه و هم در ارتباط با یکدیگر صدمه می‌خورند و در نتیجه هر یک همراه با دیگری لطمه می‌بیند. در پژوهش‌های وسیع، این لطمه را می‌توان عملیاتی کرد و حدود آن را با استفاده از تعدادی شاخص متفاوت سنجید. از سنجه‌های متعددی می‌توان به عنوان شاخص استفاده کرد از جمله:

- ۱) درجه‌ای از (بی)سواد(ی) اجتماعی
- ۲) نمرات آزمون دانشجویان کشور (اجتماعی)
- ۳) بی‌کاری و تورم (شاخص فقر)

- ۴) میزان جنایت
- ۵) میزان خودکشی (این متضمن میزانی از «انومی» است که شاخص دیگری از صدمات اجتماعی طبق تعریف ما در اینجاست)
- ۶) الگوهای نامعمول گسترش بیماری
- ۷) موقعیت کلی مردم از نظر شادکامی و رضایت و
- ۸) تولید ناخالص ملی

به این ترتیب، هر گاه به یکی از دو اصل جامعه مدنی خدشه وارد شود، این خدشه به شکل منفی بر دیگری تأثیر می‌گذارد و این دور ادامه می‌یابد. برعکس، هنگامی که اصول به خوبی عمل می‌کنند، فرد و جامعه مورد نظر هگل هر دو سود می‌برند و مزایای به همین نحو ترکیب می‌شود.

به نظر می‌رسد این رابطه به روشن‌ترین صورت در بحث مشروح هگل راجع به کار یعنی «وسیله آماده‌سازی و کسب ابزار تخصصی کافی برای نیازهای خاص» بیان شده باشد:

خودجویی (self-seeking) ذهنی از طریق استقلال و همکاری موجود در کار، به مشارکت در ارضای نیازهای دیگران تبدیل می‌شود. امر عام یا کلی چنان با حرکت دیالکتیکی خود در امر خاص نفوذ می‌کند که فرد در عین حال که برای خود کسب تولید و بهره‌برداری می‌کند، تولید و کسب او برای بهره‌برداری دیگران نیز هست.<sup>(۱۲)</sup>

هگل در ادامه تأکید می‌کند که این رابطه وابستگی متقابل یک «ضرورت» است و «ثروتی عام و دائمی» در آن حفظ می‌شود. هر شخصی

ممکن است به واسطه تحصیلات یا مهارتش سهمی در آن داشته باشد. هر کس به واسطه آن نسبت به معاش خود اطمینان می‌یابد و در عین حال نتایج کار او ثروت عمومی را حفظ می‌کند و افزایش می‌دهد. بنابراین، این استنتاج منطقی به نظرمی رسد که هر یک از شرایط و علل انقلاب ریشه در فقدان جامعه مدنی به شکل مورد نظر هگل دارد و خود انقلاب، اقدامی اصلاحی (شبهه به اقدامات اصلاحی بازار سهام در جهت تعدیل عملکردش) برای رسیدن به آن وضعیت (یعنی جامعه مدنی ایده‌آل) است. به این ترتیب، به نظر می‌رسد که گاه در این چشم‌انداز نظری، لطامات اجتماعی و بنابراین انقلاب، می‌تواند برای پیشرفت در بلندمدت ضروری باشد.

او هنگام مطالعه حجم عظیمی از منابع اولیه‌ای که به آنها دسترسی داشت و به ویژه در نارضایتی‌هایی که در دفترهای اندوه (cahiers de dolence) مطرح شده بود و نیز اسناد بازمانده از نظم پیش از انقلاب، که در پاریس و چند ولایت باقی بود، از «شبهات‌های بیشمار میان فرانسه آن دوره و فرانسه قرن نوزدهم» شگفت زده شد. انقلاب، تغییر فرهنگ نیست. او به این نتیجه رسید که گرچه قصد انقلابیون «گسستن از گذشته» بود و می‌خواستند «برشی در خط زندگی‌شان» ایجاد کنند و «شکافی پرنشندی میان هر آنچه تاکنون بوده است و همه آنچه اکنون می‌خواهند باشد بیافرینند»، اما در واقع «از رژیم گذشته نه تنها اکثر سنن، عرف‌ها و شیوه‌های اندیشه آن را، بلکه حتی همان ایده‌هایی را که قصد انقلابیون انهدام آنها بود، برگرفتند». بنابراین باید این پرسش مطرح شود که آیا این عوامل فرهنگی یعنی «سنن، عرف‌ها و شیوه‌های اندیشه» می‌توانند سهم

مورد انقلاب فرانسه (اخیراً بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است.<sup>۱۳</sup>) ویژگی ساختاری و در عین حال فرهنگی است. نخست به بخش فرهنگی نظریه می‌پردازیم. اهمیت عوامل فرهنگی در نظریه توکویل هم در مورد انقلاب‌ها و هم دموکراسی - به روشنی پیداست. توکویل در تحلیل سرچشمه‌های انقلاب فرانسه به بررسی چگونگی کارکرد دولت فرانسه در دوره پیش از انقلاب و «فضای ذهنی کشور در کل» می‌پردازد.

او هنگام مطالعه حجم عظیمی از منابع اولیه‌ای که به آنها دسترسی داشت و به ویژه در نارضایتی‌هایی که در دفترهای اندوه (cahiers de dolence) مطرح شده بود و نیز اسناد بازمانده از نظم پیش از انقلاب، که در پاریس و چند ولایت باقی بود، از «شبهات‌های بیشمار میان فرانسه آن دوره و فرانسه قرن نوزدهم» شگفت زده شد. انقلاب، تغییر فرهنگ نیست. او به این نتیجه رسید که گرچه قصد انقلابیون «گسستن از گذشته» بود و می‌خواستند «برشی در خط زندگی‌شان» ایجاد کنند و «شکافی پرنشندی میان هر آنچه تاکنون بوده است و همه آنچه اکنون می‌خواهند باشد بیافرینند»، اما در واقع «از رژیم گذشته نه تنها اکثر سنن، عرف‌ها و شیوه‌های اندیشه آن را، بلکه حتی همان ایده‌هایی را که قصد انقلابیون انهدام آنها بود، برگرفتند». بنابراین باید این پرسش مطرح شود که آیا این عوامل فرهنگی یعنی «سنن، عرف‌ها و شیوه‌های اندیشه» می‌توانند سهم

### الکسی دو توکویل

الکسی دو توکویل و نظریه انقلاب او (به طور

مهمی در تبیین انقلاب داشته باشند؟ به نظر می‌رسد پاسخ توکویل مثبت است. توکویل، با مطالعه سوابق، «اسناد عمومی که فرانسویان در آنها عقاید و خواست‌های خود را بیان کرده بودند» و «پرونده‌های محرمانه وزارت کشور» «یادبودی زنده از روحیه رژیم پیشین، طرز تفکر و احساسات انسان‌ها، عادات و تعصبات آنها» می‌یابد. هر چه توکویل این سوابق را دقیق‌تر تحلیل می‌کند و هر چه به «سال سرنوشت‌ساز» نزدیک‌تر می‌شود با وضوح بیشتری می‌بیند «روحیه‌ای که بنیان‌تصور، ولادت و ثمره انقلاب بود پیش می‌رود و به تدریج ویژگی‌های مهم آن در مقابل چشمان من شکل می‌گیرند».<sup>(۱۴)</sup> توکویل تأکید می‌کند که «به نظر می‌رسید انسان‌ها بسیاری از احساسات و افکاری را داشتند که من همیشه آنها را محصول انقلاب می‌پنداشتم و به همین ترتیب، بسیاری از سنی که عموماً گمان می‌شد منحصرأ ریشه در انقلاب داشتند پیش از آن وارد آداب و رسوم ما شده بودند».<sup>(۱۵)</sup> به این ترتیب، تاجایی که به نقش **روحیه‌ها و افکار** در «تصور، ولادت و ثمره انقلاب‌ها» مربوط می‌شود، ما تأثیر کامل آنها را در نظریه توکویل می‌بینیم.

اهمیتی که توکویل به فرهنگ می‌دهد در بحث او درباره سایر موارد دگرگونی اجتماعی نیز مطرح می‌شود. البته بخشی از بحث درباره نظریه توکویل کمتر در ارتباط مستقیم با انقلاب است. به عنوان نمونه، او در تبیین ظهور دموکراسی در جامعه «علت اصلی» را «سرشت» و «رسوم ساکنان آن» می‌داند. او در عبارات زیر

این نکته را به وضوح بیان می‌کند: من متقاعد شده‌ام که ممتازترین وضعیت و بهترین قوانین ممکن نمی‌توانند به رغم رسوم یک کشور، یک قانون اساسی خوب را حفظ کنند، ضمن این که رسوم یک مملکت ممکن است نامساعدترین مواضع و بدترین قوانین را به نوعی امتیاز برتر تبدیل کنند. اهمیت رسوم حقیقی است که مطالعات و تجارب توجه ما را پیوسته به آن جلب می‌کنند. ممکن است آن را نقطه مرکزی در طیف مشاهدات انسانی و نقطه انتهای مشترک همه پژوهش‌ها تلقی کنیم. من با جدیت زیاد بر این نکته تأکید می‌کنم چون اگر تا اینجا نتوانسته باشم خواننده را ملتفت تأثیر مهمی سازم که برای تجربه عملی، عادات، عقاید، و به طور خلاصه رسوم بر ایجاد و حفظ نهادهای دموکراتیک قایل هستم، به واقع از عهده تحقق هدف اصلی کار خود بر نیامده‌ام.<sup>(۱۶)</sup>

مورد دیگری که دیدگاه روان‌شناختی توکویل را آشکار می‌سازد، بحث او درباره گرایش کشورهای دموکراتیک به تمرکز سیاسی است: «علاقه شدید به آرامش عمومی اغلب تنها اشتیاق و آرزویی است که این ملت‌ها دارند و در شرایطی که همه احساسات و آرزوهای دیگر می‌پژمرند و می‌میرند، این علاقه به فعال‌ترین و قوی‌ترین آرزو تبدیل می‌شود. این امر طبیعتاً باعث می‌شود اعضای اجتماع پیوسته حقوق بیشتری برای قدرت مرکزی قایل شوند یا به آن واگذار کنند؛ همان قدرتی که به نظر می‌رسد

(servage) عملاً از میان رفته بود، بلکه دهقانان صاحب زمین نیمی از اراضی قابل کشت را در فرانسه در تملک خود داشتند.

توکویل به یکی دیگر از عوامل ساختاری تعیین کننده نیز اشاره می کند. برخلاف انگلستان و آلمان، ملاکان بزرگ در فرانسه دیگر در اداره امور عمومی (مگر در نظام قضایی) نقش نداشتند. این وضعیت در همه مناطق روستایی فرانسه از جمله شهرستان‌ها (parish) و کاتون‌ها (واحدهای ارضی وسیع تر) وجود داشت. به گفته توکویل حتی در قوه قضاییه هم «اقتدار مرکزی به تدریج اختیارات قضایی ملاکان را محدود و تابع خود می ساخت تا جایی که اربابانی که هنوز آن را اعمال می کردند آن را چیزی بیشتر از یک منبع درآمد نمی دانستند».<sup>(۲۱)</sup> گرچه اشراف تقریباً همه قدرت سیاسی خود را از دست داده بودند، ولی هنوز از حقوق متعدد دیگری که به عنوان «حقوق فئودالی» مطرح بود (برای نمونه، کار اجباری یا corvee، اجاره زمین‌های بازگشت ناپذیر و غیره) بهره مند بودند. اگرچه این حقوق «در همه اراضی اروپایی و در بیشتر کشورهای دیگر قاره اعمال می شد و در سایر کشورها به نسبت فرانسه با فشار بیشتری بر مردم تحمیل می گشت»، اما فرانسوی‌ها آن را سخت تر تلقی می کردند. به نظر توکویل این حقوق به دودلیل «چنین نفرت تلخی را در قلب مردم فرانسه» برمی انگیزت. یکی این که «دهقان فرانسوی به مالک تبدیل شده بود و دیگر این که او کاملاً از کنترل اربابش رها شده بود».<sup>(۲۲)</sup> اما چرا این پیشرفت‌های عظیم

تنها [مرجع] علاقمند به دفاع از آنها با همان ابزاری است که از آن برای دفاع از خود استفاده می کند».<sup>(۱۷)</sup>

جا دارد به جنبه ساختاری نظریه انقلاب توکویل نیز بپردازیم. در زمان انقلاب در فرانسه، دهقانان از نوع و درجه‌ای از آزادی برخوردار بودند که در هیچ کشور دیگر اروپایی وجود نداشت. این وضعیت در هیچ جا مگر فرانسه دیده نمی شد. به عنوان نمونه، در اکثر بخش‌های آلمان «دهقانان هنوز مانند قرون وسطی واقعاً وابسته به زمین بودند».<sup>(۱۸)</sup> قوانین و مقررات فراوانی وجود داشت که دهقان آلمانی را به اربابش وابسته می کرد. «او در حوزه صلاحیت اربابش قرار داشت و ارباب، زندگی خصوصی او را هم از نزدیک زیر نظر داشت.» توکویل تأکید می کند که او قوانین باستانی یا منسوخ را توصیف نمی کند، بلکه این مقررات را می توان «در همان زمانی یافت که انقلاب فرانسه می رفت پا بگیرد».<sup>(۱۹)</sup>

توکویل این برداشت رایج زمان خود را که انقلاب نتیجه مستقیم نوعی ستمگری عینی (بر دهقانان) است با اشاره به این حقیقت رد می کند که نه تنها شرایط یاد شده مدت‌ها بود در فرانسه وجود نداشت و «دهقان‌هایی توانستند تحرک داشته باشند، خرید و فروش کنند، کار کنند و به میل خود قرارداد منعقد نمایند» بلکه چیز دیگری هم اتفاق افتاده بود که توکویل آن را «انقلابی دیگر» می نامد. دهقان فرانسوی نه تنها «دیگر یک سرف (serf) نبود، بلکه به مالک تبدیل شده بود».<sup>(۲۰)</sup> به این ترتیب، نه تنها نظام سرواژ

در وضعیت زندگی دهقانان فرانسوی آنها را ناراضی تر کرد نه راضی تر؟

توکویل روشن می‌کند که در این دوره منزلت اقتصادی اشراف نیز در کنار افول منزلت سیاسی و «پرستیژ» آنان افول کرده بود و در همین حال، دهقانان و «طبقه متوسط» پیوسته تحرکی به سمت بالا داشتند. طی این دوره «فقیر شدن تدریجی اشراف»،<sup>(۲۳)</sup>

هیچ قانونی وجود نداشت که مانع شود

شخصی از طبقه متوسط خود را نابود کند

یا ثروت زیادی گرد آورد. با وجود این، او

پیوسته ثروتمندتر می‌شد و به کرات

ثروتی همپای یک اشراف‌زاده یا حتی

بیشتر از او به دست می‌آورد. وانگهی،

ثروت او معمولاً به همان شکل [ثروت

اشراف‌زادگان] بود و اگرچه او معمولاً

ساکن شهر بود اما در روستاها نیز زمین

داشت و حتی گاه کل اراضی اربابی را در

یک منطقه می‌خرید. تحصیلات و سبک

زندگی مشابه نیز پیشاپیش بسیاری از

تمایزات میان دو طبقه را از میان برده

بود.<sup>(۲۴)</sup>

هر چند اشراف قدرت سیاسی و اقتصادی

خود را از دست می‌دادند، اما امتیازات آنها در

فرانسه پیش از انقلاب با این افول قدرت

همخوانی نداشت. توکویل می‌نویسد: «اشراف

بیش از پیش از حقوق خود در زمینه حکومت

محروم می‌شدند اما به همین نحو از امتیازات

انحصاری بیشتری به‌عنوان رؤسای خدمتگزاران

ارباب عالی خود یعنی پادشاه بهره‌مند

می‌شدند».<sup>(۲۵)</sup>

پیشرفت‌هایی که در تکوین و تکامل نظریه

جامعه‌شناختی صورت گرفته است، مؤید

منطق پویایی‌های انقلابی است که نخستین بار

توکویل مطرح کرد. بر اساس نظریه کلی

محرومیت نسبی (که نباید با آنچه نظریه‌های

محرومیت نسبی در مورد انقلاب نامیده می‌شود

-مانند آثار کسانی چون تدرابرت گر<sup>(۲۶)</sup>- اشتباه

شود)، میزان احساس محرومیت مردم وابسته

به عامل عینی مشخصی نیست، بلکه در واقع

به این بستگی دارد که افراد چه تصویری از خود

در ارتباط با همتایان خود، گروه‌های مرجع یا

شرایط گذشته نزدیکشان دارند. این واقعیت

که دهقانان فرانسه به مالک تبدیل شده بودند و

منزلتشان بالا رفته بود همراه با این واقعیت که

اشراف قسمت عمده قدرت خود را از دست

داده بودند و منزلتشان افول کرده بود، باعث

می‌شد دهقانان خود را با اشراف مقایسه کنند و

از امتیازات انحصاری آنها ناخشنود شوند. حال

آن که قبلاً دهقان خود را با سایر دهقانان

مقایسه می‌کرد و دلیل چندانی برای ناراضی‌تی

نداشت. شایان توجه است که گرچه همین

پدیده در مورد بورژوازی حتی بیشتر صادق

بود، اما در مورد دهقانان به طور خاص اهمیت

دارد، زیرا برای این گروه‌ها واقعاً یک چارچوب

مرجع (frame of reference) داریم: وضعیت

عینی آنها بهتر شده بود.

توکویل موقعیت ساختاری اشراف را در

جامعه فرانسه کاملاً مورد بررسی قرار می‌دهد.

در عبارت زیر او به‌طور خلاصه می‌گوید که

چگونه این تغییر ساختاری در موقعیت اشراف نهایتاً به سرنگونی آنها منتهی شد:

... در فرانسه، نظام فئودال برخی از ویژگی‌های خود را که آن را در نظر توده مردم نفرت‌آور می‌ساخت حفظ کرده بود اما هر آنچه را که می‌توانست به نفع اشراف باشد یا آنها را حمایت کند کاملاً کنار گذاشته بود... پس از آن که اشراف حقوق سیاسی خود را از دست دادند و دیگر به عنوان رهبران مردم عمل نکردند، نه تنها مصونیت‌های مالی و امتیازات فردی خود را حفظ کردند، بلکه حتی آنها را افزایش دادند؛... و در شرایطی که دیگر طبقه حاکم نبودند کماکان گروهی ممتاز و بسته را تشکیل می‌دادند که دیگر به تدریج اشرافیت (aristocracy) محسوب نمی‌گشت و بیش از پیش به یک کاست بدل می‌شد. (۲۷)

به این ترتیب، جدا از سیاست و قدرت، تحرک اقتصادی، آموزشی و سبک زندگی دو طبقه در جهت متضاد با هم، تمام موانعی که در راه طبقه متوسط برای مقایسه خود با اشراف وجود داشت درهم شکست و باعث شد این طبقه با نگاه به امتیازات خاص اشراف احساس محرومیت کند و به خشم آید.

تأکید ساختاری توکویل در تبیین انقلاب، به تمرکز قدرت از سوی حکومت پادشاهی نیز توجه دارد. تمرکز سریع باعث شد اشراف بی‌ثمر شوند (که نمونه آن را در قوه قضاییه نیز دیدیم) و آنها را وامی داشت قدرت خود را در

زمینه هدایت اقدامات هماهنگ در سطح محلی به دولت منتقل سازند. (این به بیان توکویل، به معنای «از دست رفتن آزادی» و به بیان معاصر، به معنای نابود ساختن «جامعه مدنی» بود.) در عین حال، تمرکز دولت قبضه کردن آن را از سوی انقلابیون تسهیل می‌کرد. توکویل نشان می‌دهد که «پاریس به دلیل تمرکز قدرت، بر فرانسه مسلط شده بود - یا در واقع کل قلمروی سلطنتی را در خود متجلی می‌ساخت». (۲۸)

بنابراین هنگامی که پاریس سقوط کرد، کل فرانسه و سلطنت نیز به همراه آن فروافتاد.

### تدا اسکاچپول

اسکاچپول نظریه خود درباره انقلاب را درون پارادایمی ساخته و پرداخته می‌کند که مفروض آن این است: انقلاب‌ها «متضمن مبارزات طبقاتی هستند». (۲۹) گرچه نظریه او برخی از ویژگی‌های عمومی رویکرد «تاریخ طبیعی» انقلاب‌ها را در خود دارد (۳۰)، اما تأکید آن کاملاً بر شرایط ساختاری است. او از طریق تحلیل عمقی سه انقلاب کبیر فرانسه، روسیه و چین نظریه خود را برپا می‌کند و در بحث خود تأکید دارد که انقلاب‌های اجتماعی «باید از چشم‌اندازی ساختاری تحلیل شوند» که به زمینه بین‌المللی و نقش دولت نیز عنایت داشته باشد. او با استفاده از چشم‌اندازی تاریخی - مقایسه‌ای که آن را متناسب‌ترین راه برای ارزیابی تبیین‌هایی از انقلاب می‌داند که مبتنی بر تاریخ هستند و می‌توان آنها را فراتر از موارد مشخصی تعمیم داد، ساختار اجتماعی سه جامعه و



انقلاب‌های آنها را با هم مقایسه می‌کند. او در کتاب بحث‌انگیز **دولت‌ها و انقلاب‌های** اجتماعی طبق گفته خودش اساساً به تحلیل عمیقی از مجموعه‌ای از موارد می‌پردازد، اما تأکید می‌کند که نمی‌خواهد تنها تک‌تک موارد را روایت کند، بلکه هدف اصلی او «فهم و تبیین منطق قابل‌تعمیمی است که در کل مجموعه انقلاب‌های مورد بحث وجود دارد».<sup>(۳۱)</sup> وانگهی، اسکاچپول می‌کوشد نشان دهد شرایط ساختاری که خودش آنها را متغیرهای علی (یعنی علل اصلی انقلاب‌ها در فرانسه، روسیه و چین) می‌انگارد، در دوره‌های مشابه در جوامعی که انقلاب را تجربه نکرده‌اند (ژاپن، آلمان (پروس)، و انگلستان) وجود نداشته است. همان‌گونه که خود او یادآور می‌شود، این تلاش در حد نازلی است و تنها برای اعتبار دادن به نظریه اوست.

نظریه اسکاچپول مبتنی بر سه اصل است: **علل ساختاری** انقلاب‌ها، **دولت** که به عنوان سازمانی مستقل در فرایند انقلابی عمل می‌کند، و نقش مهم **شرایط بین‌المللی** (در مقابل شرایط درون‌کشوری) در واداشتن دولت به این که اساساً خود را منحل و «تالارها و دفاترش را برای انقلابیون خالی کند». حال به اجمال این اصول را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اسکاچپول در توضیح این که انقلاب‌ها تنها باید از چشم‌اندازی ساختاری تحلیل شوند، موضع خود را قویاً در مقابل برداشت «اراده‌گرا» (voluntarist) از علل و فرایندهای وضعیت‌های انقلابی و هر نظریه‌ای که هر گونه شباهتی به

اراده‌گرایی داشته باشد قرار می‌دهد. او «همه رویکردهای موجود»<sup>(۳۲)</sup> برای انقلاب‌ها را نقد می‌کند زیرا «نظریه پردازی آنها بر اساس تصویری اراده‌گرا از چگونگی و نوع انقلاب‌هاست».<sup>(۳۳)</sup> اسکاچپول هیچ نوع اعتبار تبیینی برای نظریه‌هایی که مفاهیمی چون ایدئولوژی یا بسیج را مدنظر قرار می‌دهند، قایل نیست.

اسکاچپول کاملاً با «تصویر مبتنی بر هدف» (purposive image) از انقلاب‌ها مخالف است و دلیلی که ذکر می‌کند این است که در این پارادایم «اجماع اکثریت» در حفظ نظم اجتماعی مهم تلقی می‌شود و «شرط غایی و کافی برای انقلاب‌ها از میان رفتن این حمایت مبتنی بر اجماع است».<sup>(۳۴)</sup> پرسشی که در اینجا پیش می‌آید این است که توافق اکثریت نمی‌تواند شرط کافی برای انقلاب باشد. اما آیا دستکم شرط لازم نیست؟ به نظر می‌رسد که اسکاچپول حتی آن را شرط لازم هم نمی‌داند. وانگهی، اگر حمایت مردمی نمی‌تواند حتی یکی از متغیرهایی باشد که بر دگرگونی انقلابی تأثیر می‌گذارد، آیا هیچ تفاوتی میان دولت‌های باثبات و بی‌ثبات که اسکاچپول تا این حد بر نقش تعیین‌کننده آنها تأکید می‌کند وجود ندارد؟ و اگر تفاوت‌هایی میان رژیم‌های باثبات و بی‌ثبات وجود دارد، آیا حمایت مردمی هیچ تأثیری بر این ثبات یا فقدان آن ندارد؟

اسکاچپول این‌گونه برداشت‌ها از نظم و بی‌نظمی را مورد انتقاد قرار می‌دهد و به طور خاص، نظریه تیلی را «کاملاً ساده‌پندارانه» می‌خواند. او معتقد است که «بقای طولانی

مدت رژیم‌هایی چون آفریقای جنوبی که سرکوبگری آنها آشکار است و فاقد مشروعیت داخلی هستند» نادرستی این نظریه‌ها را ثابت می‌کند.<sup>(۳۵)</sup> البته این مثال دیگر به کار نمی‌آید. رژیم به شدت سرکوبگر و نامشروع و بی‌ثبات آفریقای جنوبی جای خود را به رژیم‌های مردمی و بی‌تردید باثبات‌تر داده است. جالب آن که تنها نمونه‌ای که اسکاچپول برای تأیید دعوی خود ارایه می‌کند، اکنون می‌تواند برای مقابله با استدلال او به کار آید. بی‌تردید رژیم‌های کاملاً غیرمردمی می‌توانند با اتکای صرف به قهر بر اریکه قدرت باقی بمانند، اما به همین دلیل اساساً بی‌ثبات هستند.

اسکاچپول نظریه‌پردازانی را هم که به مفاهیمی چون اهداف [کنشگران] و بسیج توجه دارند به «گمراهی در مورد علت‌ها و فرایندهای» انقلاب‌های راستین متهم می‌کند. او می‌گوید «هیچ انقلاب اجتماعی موفقی به وسیله جنبشی که خود را انقلابی بخواند و به بسیج توده‌ها دست‌بزند ساخته نشده است».<sup>(۳۶)</sup> این گفته هرچند درست است، اما به نظر توضیح و اوضحات می‌آید. جمله بعدی او که نقل قولی از جرمی برچر (Jeremy Brecher) است مسئله را روشن می‌کند: «در واقع، جنبش‌های انقلابی به ندرت با نیت انقلابی آغاز می‌شوند و تنها در جریان خود مبارزه‌است که به تدریج این قصد شکل می‌گیرد». اشکال دیگر این که واقعاً کدامیک از نظریه‌پردازان معطوف به هدف یا بسیج با این سخن او مخالف‌اند که انقلابیون پیروز به ندرت خالق «بحران‌های انقلابی‌ای

که از آنها بهره‌برداری کردند» بوده‌اند؟ به نظر می‌رسد اسکاچپول آماج‌های آسانی را برای نابود ساختن انتخاب می‌کند و آنها را نابود می‌سازد. به عنوان نمونه، بخشی از واژگان او کاملاً غریب است. او پیوسته از اصطلاحات سنگینی چون «پرتاب» (launching) انقلاب استفاده می‌کند، آنها را به دیگران نسبت می‌دهد و بعد می‌کوشد آنها را رد کند. در این مورد که انقلاب‌ها نقطه آغازی که حمله از آنجا شروع شود ندارند حق با اوست، اما نظریه‌هایی هم که ابعادی از بسیج یا کنش هدفمند را مورد توجه قرار می‌دهند چنین ادعایی ندارند. البته انقلاب‌ها موشک نیستند و در نتیجه «پرتاب» هم نمی‌شوند. اما او نشان می‌دهد که در تبیین انقلاب‌ها «باید نخست موضوع مشکل (problematic) ریافت که عبارت است از پدیدار شدن (ونه «ساخته» شدن) وضعیت انقلابی در درون رژیم سابق».<sup>(۳۷)</sup> مشخص نیست که چرا کنش هدفمند نمی‌تواند یکی از شروط لازم پیدایش چنین وضعیتی باشد، آن هم نه با هدف ساختن انقلاب، بلکه مثلاً برای گرفتن امتیاز، فشار برای انجام اصلاحات دولتی، بیان نارضایتی‌ها، هواداری از یک آرمان و غیره. درست است که انقلاب‌ها معمولاً «ساخته نمی‌شوند» اما گروه‌های متعدد مخالف (که هنوز انقلابی نیستند) تلاش و برنامه‌ریزی می‌کنند، تا این که در یک وضعیت بالفعل انقلابی، سرنگونی رژیم به یک هدف جدی تبدیل می‌شود. لازم است این نکته را فراموش نکنیم که حتی در این دوران نیز، همان‌گونه که هانا آرنت (Hanna Arendt)

می‌گوید، خود انقلابیون هم همیشه از سقوط رژیم پیشین «شگفت زده» می‌شوند.

نظریه اسکاچپول بر نقش تعیین کننده دولت در فرایند انقلابی و پیامدهای آن نیز تأکید دارد. نظریه او به گفته بعضی از استقبال کنندگانش به روندی از «بازگرداندن دولت» [به چارچوب‌های تئوریک و تبیینی] اشاره دارد. اسکاچپول در کتاب خود از دیدگاه‌های لیبرال و مارکسیستی که دولت را «چیزی جز عرصه‌ای نمی‌دانند که مبارزات ناشی از تعارض منافع اجتماعی و اقتصادی در بستر آن صورت می‌گیرد»، انتقاد می‌کند.<sup>(۳۸)</sup> به گفته او «روایات مختلف از دیدگاه‌های لیبرال و کثرت‌گرا» درباره دولت و جامعه‌درون‌نوشته‌های نظری درباره انقلاب «به ویژه در استدلال‌های تدگر و چالمرز جانسون» دیده می‌شود. آنچه برای آنها در تبیین وقوع یک انقلاب اهمیت دارد این است که آیا مقامات حکومت، مشروعیت خود را از دست می‌دهند یا نه. هم‌گر و هم‌جانسون احساس می‌کنند قدرت و ثبات حکومت مستقیماً وابسته به روندهای اجتماعی و حمایت مردمی است. هیچیک معتقد نیست که سازمان‌های قهریه دولت می‌توانند به شکلی مؤثر، اکثریت مردم ناراضی یا ناخشنود جامعه را (برای مدتی طولانی) سرکوب کنند.<sup>(۳۹)</sup>

اسکاچپول در ادامه می‌گوید: «در مقابل، نظریه پردازان مارکسیست و چارلز تیلی دولت را قهر سازمان یافته می‌دانند».<sup>(۴۰)</sup> اگرچه روشن نیست که دیدگاه لیبرال، دولت را به عنوان قهر سازمان یافته نبیند، اما به نظر می‌رسد اسکاچپول

بر آن است که هم از نظر مارکسیست‌ها و هم لیبرال‌ها، دولت به نفع گروه (یا گروه‌هایی) عمل می‌کند. این در حالی است که از نظر اسکاچپول دولت «سازمانی برای خود» است که باید «به عنوان ساختاری مستقل» قلمداد شود؛ «ساختاری بامنطق و منافع خاص خود که لزوماً مترادف یا درهم آمیخته با منافع طبقه مسلط در جامعه یا مجموعه کلی گروه‌های عضو در جامعه سیاسی (polity) نیست».<sup>(۴۱)</sup> بنابراین اسکاچپول بر آن است که سازمان‌های دولت «دست کم به طور بالقوه از کنترل مستقیم طبقه مسلط، مستقل هستند».<sup>(۴۲)</sup> میزان استقلال یک سازمان‌ها در دولت‌های مختلف متفاوت است اما «لزوماً تا حدی در تخصیص منابع اقتصادی و اجتماعی، با طبقه (یا طبقات) مسلط رقابت می‌کنند». وانگهی، «ممکن است اهدافی که منابع تخصیص یافته صرف آنها می‌شود متفاوت با منافع موجود طبقه مسلط باشد». به این ترتیب، ممکن است میان طبقه (گروه، قشر) مسلط و حکام دولتی نوعی تعارض منافع پیش‌آید، زیرا حکام دولتی صرفاً می‌کوشند «کار ویژه‌های خود دولت را به انجام رسانند».<sup>(۴۳)</sup> به نظر من، مشکلی که در برداشت اسکاچپول از جایگاه دولت در فرایند انقلابی وجود دارد این است که انقلاب‌ها و فروپاشی دولت‌ها را دو روی یک سکه می‌داند. به عبارت دیگر، اسکاچپول دو فرایند فروپاشی دولت و انقلاب را که به هم مربوط، اما به لحاظ مفهومی از یکدیگر جدا هستند نهایتاً یکی می‌داند. افزون بر این، به نظر می‌رسد که او از

باشند. برای نمونه، ممکن است دچار سوء مدیریت یا سوء محاسبه، فقدان هماهنگی و اهداف روشن اعلام شده و... باشند. برخی از این نواقص در دولت مانند سایر سازمان‌ها ناشی از شرایط ساختاری است، اما برخی نیز می‌تواند صرفاً زادهٔ عواملی چون وجود مدیران نالایق باشد. ممکن است این نقاط ضعف سازمانی در دوره‌های آرامش چندان اهمیتی (از نظر عزم و توانایی دولت در انجام کارویژه‌هایش و اعمال قهر بر مخالفان) نداشته باشد، اما با بروز بحران‌های مهم، این نقاط ضعف آشکار می‌شود و هر اندازه بحران‌ها - در نتیجه شرایط ساختاری یا بی‌لیاقتی دولت - عمیق‌تر و وسیع‌تر باشد، دولت مشروعیت خود را بیشتر از دست می‌دهد و به وضعیت انقلابی نزدیک‌تر می‌شویم. در مجموع، به نظر می‌رسد تأکید اسکاچپول بر استقلال دولت به بهای بی‌توجهی به فرایند انقلابی تمام می‌شود. به بیان دیگر، او انقلاب را تقریباً معادل با فروپاشی دولت می‌داند و به این ترتیب برای برقراری معادله‌اش چیزی از انقلاب کم می‌کند و آن را به دولت می‌دهد.<sup>(۴۶)</sup>

به همین ترتیب، به نظر می‌رسد اسکاچپول با طرح این دعوی که تنها شرایط ساختاری است که می‌تواند ظهور انقلاب را تبیین کند، خود را در مسیر همان انتقاداتی قرار می‌دهد که بر سایر نظریه‌پردازان وارد کرده بود. برای نمونه، چگونه می‌توان مواردی را تبیین کرد که در آنها همه «علل» ساختاری انقلاب - از دید او - وجود دارند اما انقلابی رخ نمی‌دهد؟ یا مواردی

لحاظ زمانی، فروپاشی دولت را مقدم بر وقوع انقلاب تلقی می‌کند، یعنی از دید وی لازمه پیدایی وضعیت انقلابی آن است که نخست دولت فروپاشد. اسکاچپول اعلام می‌کند که «پس از فروریختن دولت‌های پیش از انقلاب، تعارضات بنیادین سیاسی و طبقاتی آغاز و تا زمان جایگزینی و تحکیم سازمان‌های جدید اداری و نظامی حل نمی‌شود».<sup>(۴۴)</sup> البته انقلاب موفق صرف نظر از این که رژیم سابق فروپاشد یا نه جایگزین آن می‌شود. اما پیدایش وضعیت انقلابی مستلزم فروپاشی اولیه دولت نیست.<sup>(۴۵)</sup> اسکاچپول به درستی به «کنش‌های دولت» چونان متغیری مهم اشاره می‌کند که بر ظهور انقلاب‌ها تأثیری می‌گذارد. در اینجا باید یادآور شد که عدم کنش و واکنش دولت (در مقابل بحران‌های اجتماعی) را نیز می‌توان از اشکال کنش دولت دانست. ممکن است یک دولت خاص صرفاً سازمانی بد و نامناسب باشد. گذشته از متغیرهای تاریخی که تأثیری منفی بر ساختار دولت دارند، ممکن است خود این ساختار چنان ترکیب نامناسبی داشته باشد (یا از چشم‌انداز سازمانی چنان معیوب باشد) که ظرفیت و امکانات کافی برای برخورد با بحران‌های مختلف اجتماعی را نداشته باشد (یا کلاً فاقد چنین تجهیزاتی باشد).

بنابراین ممکن است دولت در مقابل چنین بحران‌هایی به گونه‌ای واکنش نشان دهد که فرایند انقلابی را تشدید کند، یا اصلاً هیچ اقدامی انجام ندهد. خلاصه آن که دولت‌ها هم ممکن است مانند سایر سازمان‌ها نواقصی داشته

L.P. Edwards, **The Natural History of Revolution**, (Chicago: University of Chicago Press, 1927).

G. Pettee, **The Process of Revolution**, (New York: Harper Row, 1938).

۶- از جمله این نظریه پردازان می توان به موارد زیر اشاره کرد:

J.C. Davies, "Towards a Theory of Revolution", **Annual Sociological Review**, (27, 1, 1962).

Ted R. Gurr, **Why Men Rebel**, (Princeton: Princeton University Press, 1970).

S.P. Huntington, **Political Order in Changing Societies**, (New York: Yale University Press, 1968).

۷- برای نمونه ر.ک. به:

Chalmers Johnson, **Revolutionary Change**, (Boston: Little, Brown and Company, 1966);

Neil Smelser, **Theory of Collective Behavior**, (New York: The Free Press of Glencoe, 1968).

۸- ر.ک. به: Goldstone, **op.cit.**, p. 193.  
۹- برای نمونه، ر.ک. به:

S.N. Eisenstadt, **Revolution and the Transformation of Societies: A Comparative Study of Civilizations**, (New York: The Free Press, 1978).

۱۰- ر.ک. به:

T. Skocpol, **States and Social Revolutions**, (London and New York: Cambridge University Press, 1979).

اگرچه گلدستون، چارلز تیلی را در زمره نسل دوم نظریه پردازان عام قرار می دهد اما تیلی بر اساس اغلب تفاسیر، بیشتر یک ساختارگر است و باید جزو «نسل سوم» مورد نظر گلدستون به حساب آید.

11- G.W.F. Hegel, **Elements of Philosophy of Right**, edited by Allen W. Wood, (Boston: Cambridge University Press, 1991); and idem, "The Civic Community" in

که بسیاری از این عوامل غایب اند و انقلاب رخ می دهد. امیر ارجمند انقلاب ایران را یکی از این موارد می داند. (۴۷)

سومین و آخرین اصل از دید اسکاچپول در تبیین انقلاب ها که تاکنون کمتر مجادله برانگیخته است، به اهمیت روابط بین الملل بازمی گردد. «چشم اندازهای نظری معتبر در مورد انقلاب نمی توانند زمینه های بین المللی و تاریخی - جهانی را که انقلاب ها در بستر آنها رخ می دهند نادیده گیرند». (۴۸) جای مخالفتی با این اندیشه وجود ندارد. انتقاد اسکاچپول از بعضی از نظریه های انقلاب که برداشتی از نوسازی به عنوان «پویایی درونی یک ملت» دارند به همین بعد از نظریه او مربوط می شود.

## پانویس ها

1- C. Brinton, **The Anatomy of a Revolution**, (New York: Vintage Book, 1938).

۲- به عنوان نمونه، چارلز تیلی چنین یادآور شده است: «بریتون با بدجنسی معمول خود به شکل آگاهانه استعاره ای را از آسیب پذیری برمی گیرد، سپس به خوانندگان هشدار می دهد که نباید این استعاره را دال بر خصومت نسبت به انقلاب تلقی کنند». اما به نظر می رسد که نتیجه گیری مثبت بریتون مؤید ادعای تیلی نیست. ر.ک. به:

C. Tilly, **Big Structures, Large Processes, Huge Comparisons**, (New York: Russel Sage, 1984), p. 101.

3- Brinton, **op.cit.**, pp. 261-3.

4- J.A. Goldstone, "The Comparative and Historical Study of Revolution", **Annual Review of Sociology**, Vol. 8, (1982).

۵- در این مکتب می توان به آثار زیر اشاره کرد:

Brinton, **op.cit.**;

روان‌شناختی جمعی (تدگیر)، نظریه‌های نظام‌های ارزشی (چارلمرز جانسون) و نظریه‌های تعارض سیاسی (چارلز تیلی).

33- Skocpol, **op.cit.**, p. 17.

34- **Ibid.**, p. 16.

35- **Ibid.**

36- **Ibid.**, p. 17.

37- **Ibid.**, p. 18.

38- **Ibid.**, p. 25. تأکید از اسکاچپول است.

39- **Ibid.**

۴۰- مطمئن نیستم که چنین تضاد عمده‌ای در اینجا وجود داشته باشد. به بیان دیگر، تضادی بنیادین میان آنچه اسکاچپول دیدگاه‌های «لیبرال و کثرت‌گرا» می‌نامد و تلقی «قهرسازمان‌یافته» به عنوان یکی از ویژگی‌های دولت نمی‌بینم. بحث در این مورد که همه انواع دولت‌ها، از جمله دولت‌های غربی و لیبرال این ویژگی را دارند، کار دشواری نیست.

41- Skocpol, **op.cit.**, p. 46.

42- **Ibid.**, p. 29.

43- **Ibid.**, p. 30.

44- **Ibid.**, p. 285.

۴۵- یکی از متغیرهایی که بر شکل و زمان فروپاشیدن دولت تأثیر می‌گذارد وضعیت مشروعیت آن و شکنندگی آن است. این دو مفهوم اگر نهایتاً یکی نباشند، بسیار با هم مرتبط‌اند. اما شکنندگی ممکن است اصطلاحی فراگیرتر باشد و پدیده‌هایی چون سوء مدیریت سازمانی رانیز شامل شود.

۴۶- به نظر می‌رسد که ممکن است وضعیت فروپاشی موقت دولت هم وجود داشته باشد (نظیر آنچه به طور ادواری در عرصه سیاست روزمره برخی از کشورهای دموکراتیک مانند ایتالیا شاهد آن هستیم یا کشمکش میان رییس‌جمهور و کنگره ایالت متحده در سال ۱۹۹۵ که در اوج خود به «تعطیل حکومت» کشید) یا حتی بی‌وجود یک وضعیت انقلابی قطعی، جانشینی دائمی به وقوع بپیوندد (مانند آفریقای جنوبی).

47- S.A. Arjomand, **Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran**, (New York: Oxford University Press, 1988), p. 191

48- Skocpol, **op.cit.**, p. 24.

Talcott Parsons et al., ed., **Theories of Society**, (New York: 1961), pp. 112-17.

12- Parsons, **op.cit.**, p. 114.

13- Alexis de Tocqueville, **The Old Regime and the French Revolution**, translated by Stuart Gilbert, (New York: Doubleday, 1955).

14- **Ibid.** تأکید از نویسنده حاضر.

15- **Ibid.**, pp. 163-170.

16- **Ibid.**, p. 66.

17- **Ibid.**, p. 361.

18- **Ibid.**, p. 172.

19- **Ibid.**, p. 173.

20- **Ibid.**

21- **Ibid.**, p. 177.

22- **Ibid.**, p. 169.

۲۳- این همان چیزی است که فوره «تأثیرتوکویل» می‌خواند. ر.ک. به:

Francois Furet, **Interpreting the French Revolution**, (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).

24- **Ibid.**, p. 198.

توکویل به ما اجازه می‌دهد در مورد سبک زندگی جدید بورژوازی تا حدی تمایل شخصی خود او را نیز درک کنیم: «بی‌تردید هنوز در اواخر قرن هیجدهم می‌شد تفاوت‌هایی را در رفتار اشرافیت و رفتار بورژوازی سراغ گرفت، زیرا کسب هیچ چیزی به اندازه جلای سطحی‌ای که منش خوب نامیده می‌شود مستلزم گذشت زمان نیست». ر.ک. به:

25- **Ibid.**, p. 202.

26- Gurr, **op.cit.**

27- Tocqueville, **op.cit.**, p. 235.

28- **Ibid.**, p. 235.

29- Skocpol, **op.cit.**, p. 28.

30- Tilly, **op.cit.**

31- Skocpol, **op.cit.**, p. 6.

۳۲- این رویکردهای موجود شامل نظریه‌های مارکسیستی و لیبرال می‌باشند. اسکاچپول نظریه‌های لیبرال را به سه دسته تقسیم می‌کند: نظریه‌های